

پیش‌خوان

نظری بر خاطرات سیاسی آیت‌الله سیدعلی اصغر دستغیب

روایتی از «انقلاب در شیراز»

■ شاهد توحیدی



اثری که هم‌اینگ در معرفی آن سخن می‌رود، در زمره نخستین آثار منتشر شده توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی است که طی آن آیت‌الله سید علی اصغر دستغیب(تولیت کنونی

حضرت شاه‌چراغ(ع)) به بیسان خاطرات خویش از فرآیند نهضت و انقلاب اسلامی در شهر شیراز پرداخته است.ناشر در دیباچه‌ای بر این مجموعه خاطرات، چنین آورده است: «با آنکه خاطره‌نویسی و خاطره‌گویی در روزگار ما مورد قبول و توجه جدی قرار گرفته، به معنای امروزی‌ن آن رواج و سابقه چندانی در ادب و تاریخ این سرزمین نداشته است. در آثار گذشتگان رد و نشان خاطره‌نویسی را می‌توان در زندگینامه‌ها، تذکره‌ها، سفرنامه‌ها، وقایع‌نامه‌ها و حساب‌حال‌ها و امثال آن جست‌وجو کرد. خاطره بنا بر اتفاق رأی تاریخ‌شناسان از جمله منابع مهم تاریخی به شمار می‌آید.خاطره‌ها و خاطره‌نگاشته‌ها از حیث نقشی و حضور ر‌اوی در وقایع و مقاطع تاریخی، فراگیری موضوع و محتوا، چگونگی نقل و نگارش و توجه صاحب خاطره به رعایت دقت در نقل و پرهیز از دیگر‌گون‌نمایی‌ ارزش و اعتبار می‌یابند. نهضت اسلامی ملت ایران به رهبری امام خمینی(ره) در ذیل و تداوم تاریخ اسلام و قیام‌های حق‌طلبانه شیعه و هم‌در گستره تاریخ ایران و دوران معاصر از چنان عظمت و اهمیتی برخوردار است که سال‌های سال می‌باید در آن مطالعه و مذاقه شود. در این میان شناخت‌ خند و چون حوادث پیدا و پنهانی که از نخستین بارقه‌های قیام تا «فجاری نور» به وقوع پیوسته به طریق اولی بر ذمه زبان و قلم انانی است که در بطن و متن این واقعه بزرگ حضور داشته‌اند.نقل و نگارش و تدوین خاطرات و مشاهدات انسان‌های آزاده و برانگیخته‌ای که از طبیعه قیام بارنگر رهبری و نهضت بوده‌اند می‌تواند روشنگرکنه‌ها و ناگفته‌ها و شناسای تلاش و همت ایشان باشد و فراتر از این



آیت‌الله سیدعلی اصغر دستغیب در کنار شهید آیت‌الله عبدالعزیز دستغیب

در بازشناسی و پژوهش تاریخ جامع انقلاب اسلامی به کار آید»

آیت‌الله حاج سیدعلی‌اصغر دستغیب نیز به عنوان مقدمه‌ای بر مجموعه خاطرات خویش، نکاتی را در صدر این اثر یادآور شده است.او در بخشی این دیباچه می‌نویسد: «انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی(قدس سره) قیامی الهی بود که در امتداد خط حرکت انبیای عظام و خصوصاً حضرت ختمی مرتبت محمدمصطفی(ص) و ائمه معصومین(ع) به وقوع پیوست. میلیون‌ها انسان حق‌طلب با ندایی آشنا همصون دریایی خروشان جاری شدند و با نیروی ایمان نشئت گرفته از قدرت ایزال حق تعالی به پیروزی رسیدند و همچنان برای حراست از رهاورده‌های عظیم انقلاب افتخارآفرین خود یعنی استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی ثابت و استوار ایستاده و به عنوان ملتی مقاوم و ایثارگر الگو جهانیان شدند.

ایجناب در این میان فطرته‌ای از آن در‌بای بیکران بوده‌ام و اگر در سایه الطاف الهی و برکات اولیای بزرگوارش گامی ناچیز برداشته‌ام هرگز قابل‌خطور به خاطر نیست تا چه رسد که لایق تحریر خاطره باشد.لکن با توجه به توضیحات کتبی یا حضوری بعضی مسئولان گرانقدر مبنی بر ضرورت ثبت و ضبط وقایع انقلاب و درخواست ارسال مکتوبی از خاطرات، احساس وظیفه نموده و این مجموعه را تهیه و تقدیم داشتم.

شایان ذکر است که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، ساواک شیراز به وسیله مردم مؤمن و انقلابی تسخیر شد و اسناد و مدارک توسط اشخاص مختلف از آن محل خارج گردید. در همان اثنا یکی از خواهران تلفنی اطلاع داد که پرورنده ایجناب در منزل ایشان است و متعاقباً آن را به خودم تحویل داد که پس از پیروزی انقلاب و تهیه فتوکپی از صفحاتش اصل آن را به متحلی که جهت جمع‌آوری و نگهداری اسناد و مدارک تعیین شده بود بسازگردانیدم. بنابراین اسنادی که در آخر این نوشتار بازنویسی شده نسخه‌هایی از فتوکپی همان پرورنده می‌باشد. با توجه به لزوم ارائه اصل اسناد نمونه‌هایی نیز در بخش ضمانم، به صورت پالایش نشده آن آمده است. از خداوند متعال خواهانم که مسا را از شر شیطان و نفس‌اماره در امان داشته و حسن عاقبت عنایت فرماید.»

■ محمدرضا کائینی



بی‌تسردید سیدشمس‌الدین قنات‌آبادی از فعالان مبارزات نهضت ملی در جناح مذهبی آن به شمار می‌رود. او در آن دوره با سخنرانی‌های خویش و نیز حضور

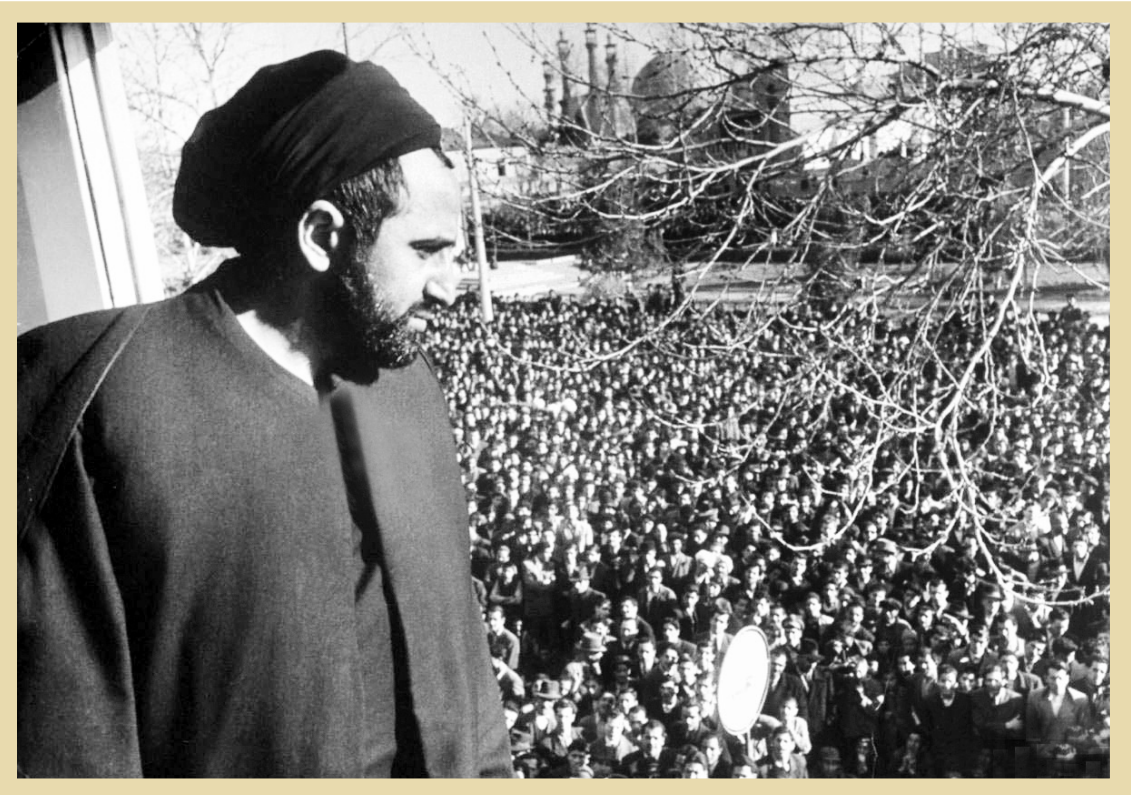
در مجلس شورای ملی، در زمره ابواب جوی این جنبش به شمار می‌رفت. پس از ۲۸ مرداد، اما شمس از آیت‌الله کاشانی و در نگاهی کلی، از گذشته خویش دور شد و راهی دیگر در پیش گرفت و به عبارت دیگر در میانه تاریخ ناپدید شد! با این همه در مباحث مربوط به تاریخچه نهضت ملی، همچنان می‌توان ردپای او را دید و اظهار نظرهایی که له یا علیه او می‌شود را رصد نمود. آنچه پیش‌رو می‌داریم، خاطرات عالم مجاهد حضرت آیت‌الله حاج سیدمرتضی مستجابی(مستجاب‌الدعواتی) از فرراز و فرودهای حیات سیاسی و نیز خصال اخلاقی شمس قنات‌آبادی است.امید می‌بریم که انتشار این سند خواندنی تاریخی، تاریخ‌پژوهان نهضت ملی و عموم علاقه‌مندان را مفید آید.

■ آغاز آشنایی یا شمس قنات‌آبادی

بنده به لحاظ شرکت فعال در نهضت ملی ایران و ارتباط نزدیک با عالم مجاهد آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی از جریانات سیاسی آن دوران خاطرات فراوانی دارم که نقل آن فرصت زیادی می‌طلبد. به عنوان نمونه روزی فدائیان اسلام به دستور آیت‌الله کاشانی از مردم برای استماع سخنرانی علیه صهیونیسم دعوت کردند و قرار شد فردا ساعت ۱۰ صبح در مسجد شاه سابق(امام خمینی کنونی) سخنرانی انجام شود. جمعیت فراوانی در محله پامتار مقابل منزل آیت‌الله کاشانی گرد آمدند و به طرف مسجد حرکت نمودیم. در حالی که همسر جمعیت از پله‌های مسجد به داخل حیاط مسجد سرازیر می‌شدم، بسر اولین سکوی مسجد، فرد معممی را با لباس‌های معمولی ولی

عاریخ

کفت‌و‌گو ۸۸۴۹۸۴۷۹



«ناگفته‌هایی از فراز و فرودهای زندگی سیاسی سیدشمس‌الدین قنات‌آبادی»

در آینه خاطرات آیت‌الله سیدمرتضی مستجابی

مردی با تئوری سیاست برای سیاست

■ محمدرضا کائینی

منظم و چهره‌ای گشاده مشاهده کردم. او را صدا زدم و دستش را گرفتم و به مسجد بردم. پس از سخنرانی به اتفاق او راهی مدرسه مروی تهران شدیم و در حجره سر بحث و سخن را با او باز کردم. خودش را شمس قنات‌آبادی معرفی کرد. پدر او را شناختم، مرحوم حاج سیدمصطفی قنات‌آبادی که در قنات‌آباد تهران مسجد داشت. به هر حال چون او را جوانی برومند یافتم، با او باب رفاقت گشودم و کم‌کم رفاقت ما بسیار سالا گرفت و او را در تمام شئون سیاسی آیت‌الله کاشانی وارد کردیم و چون لباس مبارزه سیاسی بر تن کرد و فعالیت‌های قابل توجه بود، به زودی در جوامع مذهبی به عنوان یک روحانی انقلابی اشتهار یافت و از جمله طلابی بود که در منزل آیت‌الله کاشانی سخنرانی انقلابی داشت، البته اغلب محافل سخنرانی منزل آیت‌الله کاشانی جنبه سیاسی داشت. در یکی از همین سخنرانی‌ها او را دستگیر کردند و به زندان بردند و فردای آن روز آیت‌الله کاشانی با موقعیتی به احترام منوچات آیت‌الله کاشانی گفت و یکی از کسانی بودم که برای آزادی او تلاش کردم و وقتی از زندان آزاد شد همراه او به منزل آیت‌الله کاشانی آمدم. هم‌چنین بسیاری در منزل آقا بود و بعضی ورود شمس به منزل فریاد زد: سگ کیست روپاه نازورمند

که شیر زیان را در آرد به بند مقصود اینکه آقای شمس قنات‌آبادی هم با تمام توان وارد معرکه مبارزه سیاسی شده بود و آنچه به من اصرار داشت که من از فعالیت‌های سیاسی پیروی کنم، من نمی‌پذیرفتم و علتش این بود که انگیزه‌های من با او متفاوت بود. من در سیاست وارد می‌گرد و در اکثر جلسات سیاسی وارد می‌شدم و از آن استفاده می‌کرد، در حالی که من چنین چیزی را نمی‌پسندیدم و حتی از موقعیت‌هایی که داشتم استفاده نمی‌کردم مثلاً به یاد دارم روزی که آیت‌الله شرف‌الدین در دمشق با آیت‌الله کاشانی روبه‌رو شدند آیت‌الله شرف‌الدین خطاب به آیت‌الله کاشانی گفتند: آقای مستجابی عموزاده ماست.

آیت‌الله کاشانی تعجب کردند که چطور بعد از سال‌های طولانی که با ایشان حشر و نشر داشتم خود را کامل معرفی نکرده‌ام و گفتند: شما تا کنون خود را معرفی نکرده‌اید که از چه فامیلی هستید. عرض کردم: آقا! معرف اشخاص حرکات و رفتار ایشان است نه نسبشان.

به هر حال آقای شمس مشغول فعالیت‌های سیاسی خود بود و فعالیت‌ها و همکاری ما با ایشان در دایره رفاقت انجام می‌شد و فقط به عنوان یک دوست او را پذیرفتم بودم.

■ شمس و خروج از لباس روحانیت

در همان روزها به لطف خداوند در منزل آیت‌الله کاشانی و مجموعه سیاسی ایشان وجهه قابل قبولی یافته بودم تا روزی که در منزل آیت‌الله آقای سیدمحمد آیت‌الله:زاد(پسر بزرگ آیت‌الله) درباره حرکتی سیاسی ناراحت شدم و به او پرخاشی کردم. صدای مشاجره ما بالا گرفت، به او گفتم: در این چند سالی که در این خانه می‌آیم، فقط و به احترام منوچات آیت‌الله کاشانی است و حضور در این منزل هیچ‌گونه مزیت دیگری برای من نداشته است ولی تو بعضی حرکات حرف داری! وقتی این جملات را با صدای بلند به او می‌گفتم، آیت‌الله کاشانی سر از در اتاق بالای‌بیرون آوردند و به مرحوم سیدمحمد پرخاش کردند و به نفع من حکم دادند، اما در خصوص قنات‌آبادی باید اضافه کنم او در سیاست پیش رفت و چون حالاتش مقتضی چنین اعمالی بود، دو دوره و یکبار مجلس شد و در دربار اشتهار یافت و علاه که وزیر دربار بود برایش کراواتی ارسال کرد و او از لباس روحانیت بیرون آمد. هرچند او هرچه در کسب این مقام داشت از مجلس لیس بود، اما سرانجام با کراوات و کت و شلوار به میان مردم آمد!

هرچند از این رفتارش بسیار دلگیر شدم اما بر سر پیمان برادری با او بودم. روزی با بعضی از طلاب مدرسه مروی که از جمله آنها حاجت‌الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمود فشارکی(رحمه‌الله علیه) بود- به مهمانی آقای شمس قنات‌آبادی دعوت شدیم. آقای شمس پسر ۹ ساله‌ای به نام شهاب داشت. پس از خوردن ناهار ناگهان فریاد او به گوش رسید که فلانی بیا. سراسیمه به بیرون دویدم، دیدم شهاب روی آب حوض افتاده



شمس قنات‌آبادی در کنار آیت‌الله سیدمرتضی مستجابی در دوران نهضت ملی

د

قنات‌آبادی در سیاست پیش رفت و چون حالاتش مقتضی چنین اعمالی بود، دو دوره و کیل مجلس شد و در دربار اشتهار یافت و علاه که وزیر دربار بود برایش کراواتی ارسال کرد و او از لباس روحانیت بیرون آمد. هرچند او هر چه در کسب این مقام داشت از همین لباس بود، اما سرانجام با کراوات و کت و شلوار به میان مردم آمد!

است. با همان حال مضطربم با سر و پای برهنه او را بغل زدم و فوری او را به بیمارستان رساندم، اما پس از معاینه معلوم شد شهاب از دنیا رفته است! دیگر حال خود را نمی‌فهمیدم و نمی‌دانستم با خود چه می‌کنم. ناگه دیدم که آقای شمس دست چپم را گرفته و می‌گوید به من رحم کن و نمی‌توانستند مرا از ماجرا دور دارند و این حالت از آنجا ناشی می‌شد که من با شمس دست‌آخوت و دوستی داده بودم.

■ گفت‌وگویی غیرمنتظره و متفاوت با شمس

اما حکایت دیگری که از او به یاد دارم این است که صبح روزی در دزاشیب تهران ایستاده بودم؛ اوتومبیل شمس رسید و ایستاد. هرچه اصرار کرد سوار شوم نشدم؛ چون از وی ناراحتی داشتم. زیرا در ابتدای رفاقتمان با هم قرار گذاشته بودیم هر کدام در دنیای سیاست جلو افتادیم، در ابتدای حرکت با دوستان ملاقات کنیم اما وقتی شمس به مقامی رسید، دیگر سراغی از من نگرفت و از این رو سوار اوتومبیل او نشدم.

اما شمس پیاده شد و مرا سوار کرد و در بین راه سر سخن را باز کرد و گفت: چرا با ما سر گرانی می‌کنی، تو را چه می‌شود؟! گفتم: دوفر دوست با هم قرار گذاشتند که هر کدام در زندگی پیش افتادند، اولین کارشان این باشد که به سراغ رفیق خود بروند تا اینکه یک نفر از آنها بود درارایی شد و دوست دیگر با خود می‌اندیشید که لایذ دوستم مرا به ریاست دارایی یک استانی برمی‌گزیند. اما روزها گذشت و از آقای وزیر

د

او از قدرت آیت‌الله کاشانی به طور کلی استفاده می‌کرد و در اکثر جلسات سیاسی وارد می‌شد و از آن استفاده می‌کرد، در حالی که آقای سیدمحمد آیت‌الله:زاد(پسر بزرگ آیت‌الله) درباره حرکتی سیاسی ناراحت شدم و به او پرخاشی کردم. صدای مشاجره ما بالا گرفت، به او گفتم: در این چند سالی که در این خانه می‌آیم، فقط و به احترام منوچات آیت‌الله کاشانی است و حضور در این منزل هیچ‌گونه مزیت دیگری برای من نداشته است ولی تو بعضی حرکات حرف داری! وقتی این جملات را با صدای بلند به او می‌گفتم، آیت‌الله کاشانی سر از در اتاق بالای‌بیرون آوردند و به مرحوم سیدمحمد پرخاش کردند و به نفع من حکم دادند، اما در خصوص قنات‌آبادی باید اضافه کنم او در سیاست پیش رفت و چون حالاتش مقتضی چنین اعمالی بود، دو دوره و یکبار مجلس شد و در دربار اشتهار یافت و علاه که وزیر دربار بود برایش کراواتی ارسال کرد و او از لباس روحانیت بیرون آمد. هرچند او هرچه در کسب این مقام داشت از مجلس لیس بود، اما سرانجام با کراوات و کت و شلوار به میان مردم آمد!

صدایی نشنید. روزی رفیق هم‌رمز او به در اتاق دولت وزیرش رفت و گفت: می‌خواهیم وزیر را ببینیم. گفتند: ایشان جلسه دارند و نمی‌شود با او دیدار داشته باشی. ناگزر فردای آن روز به دفتر وزیر مراجعه کرد و کارت ویزیت خود را که بر آن اسم و فامیلش نوشته شده بود به دربان داد و گفت: این کارت را روی میز آقای وزیر بگذارید، اما باز خبری نشد. روز بعد به جلوی وزارتخانه آمد تا شاید هنگام پیاده شدن از اوتومبیلش او را ببیند. آقای وزیر از خودروی خود پیاده شد و او خدمت‌دوست وزیرش سلام بلندی کرد، او شنید و پاسخ سلامش را داد و با بی‌اعتنایی رفت! رفیق قدیمی ناراحت شد و برای همیشه برگشت، تا اینکه دولت سقوط کرد

و وزیر هم از وزارت افتاد. روزی وزیر معزول از بازار تهران به سوی توپخانه می‌رفت و رفیقش خلاف جهت او از توپخانه به سوی بازار در حرکت بود. آن وقت بود که وزیر معزول برای دوست قدیمی‌اش آغوش گشود و گفت: به به فلانی بابا کجایی؟ و دوست قدیمی‌اش پاسخی در خور شأنش به او داد و لب به شوکه و گلایه که در هنگام صدارت هیچ‌عنایتی به من نداشتی حال می‌گویی کجایم؟! وزیر اذعان به غفلتش کرد و گفت: فلانی آن روز که در صدارت بودم چشمانم هیچ کس را نمی‌دید. حالا آقای شمس تو هم چشمانت کسی را نمی‌بیند باشد تا روزی یکدیگر را ببینیم. شمس از چشمانش اشک جاری شد و گفت: همین است الملک مقیم.

■ دیدار با شمس پس از پیروزی انقلاب اسلامی

به هر حال آن دوران گذشت و از شمس قنات‌آبادی بی‌خبر بودم تا روزی که انقلاب شد. روزی مردی با لباس سفید و بلندبالا و

روزنامه جوان | شماره ۵۳۸۴

آراسته و محاسن و موهای سفید به دیدتم آمد. او را نشناختم تا اینکه نزدیک آمد و مرا به نام صدا زد و از تن صدایش دریافتم که او شمس قنات‌آبادی است. او را در آغوش گرفتم و به سینه چسباندم. او مهمان من بود و به اصفهان آمده بود. در اتاقی نشستیم و من از بیم اینکه با آن شمایل مورد توجه پاسداران و نیروهای انقلاب واقع شود و او را توقیف کنند، او را به اتاق بردم، زیرا اوایل پیروزی انقلاب بود و وضعیت ظاهری افراد بیشتر مسورد ظن قرار می‌گرفت. گفتم: ای شمس کجا بوده‌ای؟! پاسخ داد:

می‌دانی که من با میراشرفی مدیر مجله آتش تهران رفیق بودم. او را در اصفهان گرفته‌اند و آمده‌ام که تو را واسطه کنم نزد آیت‌الله خامنه‌ی تا او را نجات دهند و می‌دانی میراشرفی روزانه ۴۰ خانوار را اداره می‌کند. در پاسخش گفتم: با اینکه مهمان من محسوب می‌شوی، بالاترین پذیرایی من از تو این است که هرچه زودتر اصفهان را ترک کنی و از اینجا بروی، چراکه اوضاع خیلی خطرناک است و ممکن است اسباب ناراحتی تو پیش آید. اگر بروی من قول می‌دهم خواسته‌ات را دنبال کنم. با رفتن شمس طبق قولی که به او داده بودم سسراغ آیت‌الله خامنه‌ی رفتم و سوابقی را که از میراشرفی داشتمم و درخواست شمس را مطرح کردم و آیت‌الله خامنه‌ی هم تلاش کردند و میراشرفی از زندان آزاد شد اما پس از چندی، بار دیگر میراشرفی دستگیر شد و امید نجف‌آبادی-که یک حاکم شرع شده بود- او را اعدام کرد(شایان ذکر است فتح‌الله امید نجف‌آبادی خود در بی‌مفاسد اخلاقی به اعدام محکوم شد) و چون از این نوع حرکات مکرر از امید دیده شد، آیت‌الله خامنه‌ی نامه‌ای به حضرت امام نوشتند که: یا جای من در اصفهان است یا جای امید نجف‌آبادی... و بلافاصله همان شب امام عزل امید را اعلام و او را از این سمت کنار گذاشتند.

■ و کلام آخر

مرحوم شمس قنات‌آبادی رفیقی به نام محسن بیگدلی داشت که اهل قلم بود، شاعر هم بود و روحی لطیف و شاعرانه داشت؛ مرد گویویی بود. او شمس را در مبارزات تنها نمی‌گذاشت البته بیگدلی گاهی از کار در رفتار شمس رنج می‌برد و چاره‌ای جز استقامت نداشت. آقای محسن بیگدلی در آن زمان (شاید ۶ سال پیش) غزلی حماسی درباره آیت‌الله کاشانی گفته بود. حقیر چند بیت از آن را بیشتر به خاطر ندارم:

من که با خون جگر چهره کنم گلناری

از چه تعظیم برم بر پسر درباری
سیم و زر نیست اگر در کف ما نیست غمی
همت ماست که سرکوب کند جباری
هرگز این گنج قناعت به سر بر و به کلاه

نفروشیم که این داده به ما سرداری
اغنیار از همه فخر است به تعظیم شهان
فخر ما مردم جانباز نکو کرداری
بنده حضرت کاشانی‌ام و فخر من است
زانکه جز او نبود هیچ دگر غمخواری
از آقای بیگدلی حکایتی هم به پیاد دارم که اکنون را برای نقل آن منتعم می‌شمارم. روزی که به دستور آیت‌الله کاشانی علیه عبدالرحمن هزیر تظاهرات داشتیم، آقای بیگدلی بازوبند انتظامات به دست داشت و در منظم کردن مجاهدین و تظاهرکنندگان فعالیت داشت. با این همه هنگامی که صدای گلوله بلند شد، دیگر او را ندیدم! فردای آن روز او را دیدم و به او گفتم: برادر، همین بود رفاقتت؟ صدای گلوله که بلند شد دیگر تو را ندیدیم. گفت: ما برای منتشرطبت به این جریانات وارد می‌شویم، آخر گلوله با بدن تناسبی ندارد، من صدای گلوله اول را که شنیدم، سرچشمه بودم، گلوله دوم در خانه‌ام و گلوله سوم در بستر، لحاف را بر سر خود کشیدم و می‌گفتم: مرده باد هنزیرا! (البته این سخنان را به مزاح و شوخی می‌گفت).

لغصه، بیگدلی از شعری نسبتاً خوب بود. اصالتاً قلمی بود. روزی من، او و قنات‌آبادی و چند نفر دیگر، به استخر برای شنا رفتیم. من شنا بلد نمی‌خواستم که آنها بدانند که شنا بلد نیستم و چون مرتب مرا صدا می‌کردند، با خود فکر کردم که عرض استعشش ۳ متر است یک پشتک می‌زنم و آن طرف استخر بالا می‌آیم ولی چنین نشد و من پشتک را زدم و از میان آب‌ها بیرون آمدم. هرچه داد زدم بار بگیرید، خیال کردند شوخی می‌کنم. داشتم آخرین نفس‌ها را می‌کشیدم که کودکی سه ساله دستش را دراز کرد و مرا نجات داد! به هر روی، محسن بیگدلی مردی قابل احترام و با شمس قنات‌آبادی سال‌ها دوستی داشت و من هم مهربان بود. شمس پسرعموی داشت به نام فخرالدین قنات‌آبادی که مدیر روزنامه پهلول بود و حرکت حقیر را به لبنان برای آوردن آیت‌الله کاشانی مفصل ذکر کرده بود و در پایان نوشته بود: این موهبت را به مردم ایران تبریک می‌گویم.

به نظر من شمس قنات‌آبادی بهتر از این می‌توانست خود را معرفی کند، زیرا هم زیرک بود و شجاع و هم تا حدودی مطالب سیاسی را می‌فهمید و چون از عنوان آیت‌الله کاشانی بهره می‌برد، می‌توانست از ناحیه مجلس شورای ملی به وزارت برسد، ولی با سادگی‌ای که داشت، در حفظ خط اولیه خود منحرف شد و حیف بود.

ما با هم عقد برادری خواندیم ولی چون اهداف ما با هم اصطلک داشت پایدار نماند؛ خداوند او را رحمت کند.